أعوذُ باللَه منَ الشَّيطان الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم‌

الحَمدُ لِلَّه رَبِّ العالَمين‌

وَالصَّلوة والسَّلام عَلى سَيِّد المُرسَلين و أشرَف النَّبيّين‌

مُحمَّدٍ وَ آل ه الطَّيّبي ن الطّاه رين‌

وَاللَعنةُ عَلى أعدائهِم أجمِعين‌

إلى يومِ الدّين‌

 قالَ امامنا الصّادق عليه‌السّلام لعنوان البصرى: انْ لايَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ الل هُ مِلْكاً لأنَّ الْعَبيدَ لايَكُونُ لَهُم مِلكٌ يرَوْنَ الْمالَ مَالَ الل هِ يضَعُونَهُ حَيْثُ امَرَهُمُ اللَه به، ولا يدَّبِّرُ العبدُ لِنَفسِهِ تَدبيراً.

 بنده نباید برای خودش تدبیری بیندیشد و به دنبال تنظیم امور بر اساس كیفیت افكارش و رسیدن به نیاتش و وصول به آمال و آرزوها نباید داشته باشد.

 راجع به این فقره مطالبی خدمت رفقا عرض شد و صحبت در اینجاست كه دستور اسلام و شرع در تطبیق و تدبیر دقیق جمیع امور

 شخصی و امور اجتماعی و حركت‌های فردی و حركت‌های اجتماعی برای رسیدن به نقطه كمال شخصی و كمال اجتماعی است، و تطبیق بین این فقره شریفه با آن چه را كه ما از نقطه نظر عقلی و عرفی و شرعی درباره تدبیر داریم چیست، مطالبی به عرض رسید.

 فعلًا راجع به كیفیت تدبیر امور اجتماعی در حكومت اسلامی صحبت داریم كه امیدواریم انشاء الل ه در عرض سه چهار تا جلسه آینده دیگر این بحث را تمام كنیم، چون دیگر خیلی دارد به تطویل و به درازا مسأله كشیده می‌شود. به نحو فهرست وار و اجمال مطالب خدمت رفقا و دوستان عرض می‌شود تا انشاء الل ه بعد اگر خدا توفیق داد یك قدری راجع به این مبسوطاً به تحریر آید. آن دیگر انشاء الل ه وعده باشد هر وقت كه خدا توفیق داد. دوستان می‌گویند تو فقط وعده می‌دهی، ولی حافظ هم می‌فرماید: هزار وعده خوبان یكی وفا نكند. ما كه از آنها نیستیم، پس بنابراین جای اعتراض باقی است. خوبان وعده می‌دهند ولی خُب مقتضای كرامت و مقتضای علو شأن و جلالت آنها اینست كه حالا خُب یك قدری قضیه را این طرف و آن طرف، ولی خُب این مسأله به ما نیامده است و ما به قصور و به تقصیر خودمان اعتراف داریم.

 یكی از مسائل مهم در كیفیت اجتماع و تدبیر اجتماع عبارتست از اصل مهم مشورت، این اصل مهمّ مشورت درحكومت اسلامی می‌توان گفت زیر بنای بقاء جامعه را تشكیل می‌دهد به نحوی كه اگر این اصل مهم مورد توجه كافی قرار نگیرد، روال استمرار حكومت بر اساس عقل و بر اساس منطق ممكن است دستخوش تقید و تبدّل قرار بگیرد. آیه شریفه نسبت به این معنا هم دلالت دارد. در آیه شریفه دارد (وَ أَمْرُهُمْ شُورى‌ بَيْنَهُمْ)[[1]](#footnote-1) مسلمین امورشان بر اساس مشورت است، بر اساس نظرخواهی است، بر اساس اقتراح و پیشنهاد است، بر اساس تبادل افكار و انظار و آراء است. آیه از آیات مسلّم و غیر قابل توجیه و به عنوان یك اصل از اصول مسلمه اعتقادی ماست. صرف نظر از اصل مهمّ اجتماعی به عنوان یك اصل اعتقادی مطرح است. حالا دلیل بر این مسأله چیست؟ چرا در اجتماع مسلمین باید مشورت باشد و چرا باید از انظار افراد مختلف در هر صنف برای پیشبرد امر باید استفاده بشود؟ و اگر نشود چه مسائلی به وجود می‌آید؟ و چه لطماتی ممكن است بر اجتماع وارد بشود؟

 این مسأله تا چندی قبل یعنی قبل از قضیه انقلاب اسلامی ایران خیلی مورد توجّه نبود، زیرا زمینه برای وارد شدن در این مسائل و بحث در این مسائل وجود

 نداشت. حكومت، حكومت طاغوت، حكومت ظلم و حكومت كفر بود، حكومتی كه بر اساس اعتقاد به خلاف مبانی اسلام بر این جامعه حكم می‌راند و با توسّل به زور و ظلم خفقانی را نسبت به جامعه به خصوص جامعه مسلمین به وجود آورده بود. خُب دیگر مطرح كردن این مسائل در یك همچنین موقعیتی دیگر جایی ندارد. امر، امر شخص واحد، و مطاع و خلاصه كارها به دست افراد معدود و كنار گذاشتن افراد عاقل و پخته نسبت به مسائل مهم مملكتی اینها از چیزهایی بود كه ما در زمان سابق مشاهده می‌كردیم. گرچه در تاریخ مشروطه نسبت به این قضیه صحبت شد و افرادی در این زمینه مطالبی نوشتند و مسائلی را به مردم ارائه دادند، ولی از آنجائی كه نسبت به این قضیه آن طوری كه باید و شاید مطالعه نشده بود و با یك عجله و دست پاچگی این مسأله مطرح شد، آن طور كه باید و شاید از همه افراد برای رسیدن به نتیجه استفاده نشد و عدّه خاصی از علماء نسبت به این مطلب اظهار نظر كردند و بسیاری از بزرگان از این قضیه كنار گذاشته شدند. در نتیجه مسئله به این مهمّی كه موت و حیات یك اجتماع به آن بستگی دارد، در اختیار طیف خاصّی از اندیشمندان و علماء و صاحب نظران قرار گرفت و سایر بزرگان و علماء ازمحدوده اظهار نظر و چه بسا اعمال رویه و اقدام كنار گذاشته شدند. لذا آمد بر سر ما آن چه را كه آمد. و بعد مشخص شد كه همه این مسائل، اینها،

 خلاصه دستی به خارج دارد و راهی به برون از حدود و ثغور مرزهای آن ملّت بیچاره‌ای كه از همه جا بی‌خبر و فقط به دنبال تغییر و تحوّل است داشته.

 یك روز نمی‌دانم در این جا عرض كردم یا نه، حتّی خود آن افرادی كه نسبت به این مسأله پیش قدم بودند در آخر اعتراف كردند كه ما را فریب دادند. یكی از همان افرادی كه نسبت به این مسأله بسیار مُجدّ بود و اتفاقاً از روی عرق دینی هم كار می‌كرد، از روی دین و از روی عرق دینی هم اقدام می‌كرد و برای خدا بود، مرحوم آخوند ملّا محمد كاظم خراسانی بود كه ایشان افراد را به مشروطه دعوت كرد، به مشروطه خواند. البتّه ما نمی‌توانیم منكر این بشویم شاید در راستای حركت ایشان هم مواردی ممكن بود كه پیش آمده باشد و ایشان نسبت به آن موارد و نسبت به آن تنبّهات آن توجّه كافی را اعمال نكرده تا این كه یك مرتبه قضیه برمی‌گردد. مرحوم حاج شیخ فضل الل ه نوری را به واسطه مخالفت با مشروطه به دار می‌زنند، به دار زدن یك مرد عالم و یك مرد متقی شوخی نیست. مرحوم حاج شیخ فضل الل ه نوری مرد بسیار بزرگی بود. نقل می‌كنند ایشان از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود. در وقتی كه خدمت میرزای شیرازی در سامراء تعلّم می‌كرد، یك روز به یك روایتی برمی‌خورد. حالا این روایت را در كجا دیده، آن مشخص نیست. شب خدمت مرحوم میرزای شیرازی می‌رسد و می‌گوید: آقا من امروز به یك روایتی برخورد كردم كه دارد یكی از مسائلی كه در آخرالزمان اتّفاق می‌افتد

 این است كه یك عالم طبری را برای دفاع از دین اعدام می‌كنند و من به دلم خطور كرده آن عالم طبری من هستم، مرحوم میرزا یك خنده‌ای می‌كند و می‌گوید: همین طور است، همین طور است. چون مرحوم میرزا صاحب دل بود، صاحب حال بود، و حالا این قضیه كی اتّفاق می‌افتد؟ خیلی سال‌ها قبل از این كه اصلًا مشروطه‌ای بیآید و مسأله‌ای مطرح بشود. در زمان ناصرالدین شاه فرض كنید كه این قضیه در آن زمان بوده، بعد حالا بعد از ناصرالدین شاه، به مظفر الدین شاه و بعد هم به محمّد علی شاه اینها برسد كه بعد سال‌های سال بعد. علی كل حال مرحوم آشیخ فضل الل ه مرد بسیار بزرگی بود. خُب اینها چیزهایی نیست كه ما بتوانیم از این قضایا براحتی بگذریم. باید نسبت به این مسائل توجّه كنیم. همین طوری خواندن و مطالعه و شنیدن و گذشتن اینها چیزهایی است كه صحیح نیست.

 همین مرحوم آخوند ملامحمد كاظم خراسانی وقتی متوجّه شد عجب، كار این مملكت این همه نداهای مشروطیت، این همه تبلیغات، وا اسلاما، وا پیغمبرا، وا محمّدا، كه آن موقع سر می‌دادند آقا با همین شعارها می‌آمدند تو شهرها دیگر با همین شعارها می‌آمدند و مردم را می‌كشتند. این ستارخان‌ها و باقرخان‌ها و اینها كه می‌آمدند با این چیزها؛ یكدفعه آخوند ملا محمّدكاظم متوجّه شد مسأله سر از انگلیس درآورده و تمام این نقشه‌ها همه در آن جا طرح شده و برای به دست گرفتن اوضاع و از بین بردن دین و كیان اعتقادات مردم این مسأله به وجود آمده. از

 زمانی كه متوجّه شد استعمار كه نفوذ كلمه مرجعیت شیعه همچون مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی اعلی الل ه مقامه كه مردی بود كه ما دیگر مگر به خواب ببینیم مانند ایشان را، و به خواب هم نمی‌بینیم، ما كه به خواب ندیدیم مانند یك همچنین شخصی را و حالات ایشان را. و میزان معرفت ایشان را، و میزان بصیرت ایشان را، و میزان بینایی دل ایشان را، بعد از ایشان در مرجعیت شیعه كسی نیامد، بعد از این كه متوجّه شد استعمار كه یك همچنین نفوذ كلمه‌ای وجود دارد كه با یك فتوا و یك حكم، حتّی زن ناصرالدین شاه قلیان را جلوی ناصرالدین شاه می‌شكند، زن ناصرالدین شاه به جای خودش محفوظ، همان خدمه‌ای كه در آن جا بودند، همان خدمه، حالا خُب زن یك شخص، ارتباطش و كیفیت تعلّقش خُب با شوهر مشخّص است. خدمه، نوكر، كلفت، كلفت ناصرالدین شاه می‌آید و جلو ناصرالدین شاه می‌آید قلیان را می‌شكند. خیلی عجیب است! آن جا استعمار فهمید باید چاره‌ای بیاندیشد. و وقتی این خبر را به گوش میرزای شیرازی رساندند ایشان گریه كرد، گفتند: آقا گریه شما گریه شوق است؟ كه كلفت ناصرالدین شاه فرض كنید كه می‌آید و وقتی كه ناصرالدین شاه می‌خواهد برخلاف نظر شما بگوید كه آن مرجع حكم به تحریم تنباكو داد، من شاه هستم و حكم به خلافش را می‌دهم، كلفت ناصرالدین شاه می‌آید در مقابل شاه مملكت می‌ایستد و می‌گوید: شما شاه مملكت هستید، میرزا نایب امام زمان ماست، و ما حرف امام زمان را زیر پا

 نمی‌گذاریم و حرف شاه را التفات كردید ، احسنت، بارك الل ه، اگر همیشه ما این كار را بكنیم خیلی كارمان درست می‌شود.

 اگر همیشه مواظب باشیم، ببینید یك كلفت می‌آید در مقابل شاه مملكت می‌ایستد و می‌گوید: آن را كه من باید از او بترسم تو نیستی، تو شاهی، تو می‌توانی مرا به زندان بیاندازی، این قدرت ظاهر را داری، ما باید یك عمری بكنیم، این عمر را چه در زندان بگذرانیم چه در منزل.

 بالاخره دو روز دیگر من و تو هر دو زیر خاك می‌رویم تو را با گلوله از بین می‌برند، ما هم یك مرض می‌گیریم و خلاصه با مرض می‌میریم و یا این كه جنابعالی ما را اعدام می‌كنید. تفاوتی نمی‌كند. هر دومان بدنمان را می‌گذارند زیر خاك، آنوقت آن جا معلوم می‌شود كه من جلو هستم یا تو. الآن تو دو روزی می‌آیی زور می‌گویی، می‌زنیم، این حرف‌ها را كسی بزند پدرش را درمی‌آوریم، زندان می‌اندازیم. بله، در مقابل شاه كسی می‌آید حرف بزند، در مقابل ناصرالدین شاه كسی جرأت دارد بیاید حرف بزند، می‌گیرند، زندان، اشكال ندارد، زندان بیانداز، مسأله‌ای نیست. مسأله‌ای نیست،

 موسی بن جعفر علیه‌السّلام در زندان بود. امام است، امام عالم وجود است، امام همه خلایق است، امام همه ملائكه است، امام همه عوالم‌

 است، ولی مصلحت خدا تعلّق گرفته زندان برود. خُب می‌گوید: می‌روم. هارون نمی‌تواند ببیند شخصی را در مقابل خودش، هارون نمی‌تواند كسی را در مقابل خودش ببیند. هر كسی باشد از بین می‌بریم، می‌زنیم، می‌كُشیم، زندان می‌اندازیم؛ باشد بیانداز، امام حسین چی فرمود؟ امام حسین فرمود غیر از یك جانی كه از تن من درمی‌آید تو بر چیز دیگر بر من احاطه داری، تسلّط داری؟ شما دین مرا می‌توانید بگیرید؟ دین من در اختیار شما نیست، شما معرفت مرا می‌توانید بگیرید؟! شما ارتباط مرا با خدا می‌توانید بگیرید؟! اگر او را می‌توانید بگیرید باید یك فكری بكنیم. شما كاری كه می‌توانید بكنید بین نفس من و بین بدنم فاصله بیاندازید. بفرما همین الآن بیانداز، بیا، بیائید یك مقدار آهن این مقدار كار را انجام می‌دهد. اگر توانستید تعلّق من را به خدا بگیرید، آن موقع من باید به فكر بیچارگی و بدبختی خودم باشم. اگر توانستید معرفت مرا بگیرید آن موقع من باید به فكر باشم. اگر توانستید آن حقائق، آن مسائل، آن نعمات، آن الطاف، آنچه را كه خدا قرار داده، اگر توانستید خدا را از من بگیرید، بفرمائید! والّا جان بستانید، تو نگیری یك میكروب می‌آید می‌گیرد، كاری نكردی، تو نگیری یك ویروس می‌آید می‌گیرد، كاری انجام ندادی، تو نگیری یك سلّول خاكی سرطانی می‌آید می‌گیرد، كاری نكردی! مسأله مهمّی انجام ندادی. ما

 این هستیم، ما آن هستیم، ما می‌گیریم، ما می‌بندیم، ما زور داریم، بسیار خُب، این كه هنر نیست. می‌گیرد موسی بن جعفر را می‌اندازد در زندان، بعد برای این كه بیاید اغفال كند، عجب آدم نادانی، آخر تو می‌خواهی موسی بن جعفر را اغفال كنی! تو می‌خواهی بیائی موسی بن جعفر را گول بزنی، تو می‌خواهی بیائی موسی بن جعفر را فریب بدهی، تو می‌خواهی به افراد دیگر بگویی این هم امام شیعیان مثل بقیه مردم است. این هم اهل دنیاست، این هم اهل ریاست است، این هم اهل مال پرستی و اهل زن‌پرستی و امثال ذلك است. می‌آید یك كنیزی از آن كنیزهای درجه یك كه در جمال و اینها نظیری ندارد، می‌آید این را می‌فرستد برای موسی بن جعفر در زندان، كه مثلًا حالا كم كم موسی بن جعفر حالا خب فعلًا چون كسی نیست و پیش او نیست و اینها و شروع می‌كند نماز خواندن و سجده و سجده‌های طولانی، صبح حضرت سجده می‌كرد ظهر سر از سجده برمی‌داشت. سجده‌های موسی بن جعفر این جوری بوده، خب حالا كسی تا حالا نبوده، غل و زنجیر و این حرف‌ها، حالا بَه عجب ای دل غافل، بَه چیزی را كه در خواب نمی‌دیدیم در بیداری، خُب بالاخره كم كم سلام علیكم، حال شما چطور است، خُب خیلی خوش آمدید، مقدمتان انشاء الل ه میمون و مبارك بادا، قضیه بالاخره روز اول نمازی، روز دوم كم كم،

 كم كم، تمایل پیدا می‌شود و بعد این نماز و اینها می‌رود كنار و او هم چند نفر جاسوسی را می‌آورد، نگاه می‌كند، بیائید نگاه كنید ببینید این امام شیعیان، این امام رافضه كه به او افتخار می‌كردند و به او فخر می‌فروختند، آن هم مثل بقیه است، آب گیرش نیامده والّا خُب نه، خیلی بیچارگی می‌خواهد، خیلی واقعاً نفهمی می‌خواهد انسان فكر كند كه این آقا و ببیند كه در چه حال و هوایی است، بیاید این طور؛ همین كار را مأمون برای امام رضا هم كرد، همین كار را، یكی از آن آن چنانی‌ها فرستاد. حضرت یك جواب دادند كه دیگر ریش‌های ما سفید شده، از ما گذشته، مال مبارك خودت باشد، نامه داد حضرت برای او كه ریش ما سفید شده، گذشته دیگر از ما، برو مبارك خودت باشد، اهل دنیا، كارهایی است كه انجام می‌شود دیگر، الآن در دنیا این كارها مرسوم است. بله انجام می‌شود،

 علی كل حال این كنیز آمد من این قضیه را كه نقل می‌كنم، سعی می‌كنم عباراتی را به كار ببرم كه مرحوم آقا هنگامی كه این قضیه را نقل می‌كردند این عبارات را به كار می‌بردند. البتهّ اینهایی را كه گفتم نبود جزئش، اینها را از خودم اضافه كردم. این كنیز می‌آید پیش موسی بن جعفر می‌بیند صبح حضرت رفته به سجده و ظهر سر از سجده برمی‌دارد. ظهر می‌بیند حضرت نماز ظهر را خواند دوباره رفت به سجده، شب سر از

 سجده برداشت، به دو روز نكشید، به دو روز نكشید كه این خانم هم صبح می‌رفت سجده، ظهر سر از سجده برمی‌داشت. یعنی روز اوّل نه، روز دوّم ظهر می‌رفت سجده عصرسر برمی‌داشت، التفات كردید، این امام است! داری با كی درمی‌افتی بیچاره بدبخت! آمدند برداشتند و به هارون گفتند: چه نشستی، تو كنیز فرستادی كه او را گول بزند، بیا ببین چه به سر كنیز آورده، صبح می‌رود سجده ظهر سر از سجده برمی‌دارد، شب می‌رود سجده صبح سر از سجده برمی‌دارد، دید خیلی اوضاع خراب شد، خیلی خراب شد و الآن دیگر آبروریزی و اینها، كنیز را می‌خواهد. وقتی می‌آید می‌بیند این او نیست. این آن چند روز پیشی نیست، اصلًا حالیش نیست به كجا دارد نگاه می‌كند، چشمش دارد چی را می‌بیند، افكارش در كجاست، با او حرف می‌زند اصلًا نمی‌فهمد. حسابش را رسید موسی بن جعفر، دخلش را آورد، گفت تو می‌خواهی بیائی ما را فریب دهی، می‌خواهی بیایی ما را، حالا پس بگیر! خُب خوش به حالش دیگر و خوشا به سعادتش كه به مقصود و مطلوب رسید. این سعادت‌ها گیر هر كسی نمی‌آید! هر چه هارون با او صحبت می‌كرد می‌دید نه، این اصلًا در حال و هوا نیست، اصلًا نمی‌فهمد چه دارد می‌گوید، می‌گوید تو چه می‌خواهی؟ می‌گوید: فقط مرا ببرید پیش موسی بن جعفر تو سلّول همین، می‌گوید:

 می‌اندازمت توی یك سلول دیگر، می‌گوید: من از خدایم است! همین طوری می‌گوید: من از خدایم است بروم توی سلول. حالا دیگر برای من زندان، زندان نیست. سابق زندان بود. الآن برای من زندان این است كه پیش تو باشم. این برایم زندان است و گفت ببرندش در زندان و بعد چند روز هم از دنیا رفت،

 این مسأله مسأله امامت است. تو می‌خواهی زور بگویی بیا زور بگو. ببین تو پیش می‌بری یا امام پیش می‌برد، می‌خواهی توی زندان بیاندازی كه نور امام را خاموش كنی، نور می‌افتد روی پایت، پای تو می‌رود در زیر نور. هیچ وقت انسان نمی‌تواند پایش را روی نور بگذارد. تا بخواهد بگذارد نور می‌افتد روی پایش، با زور می‌توانی دو روز، سه روز، چهار روز، یكسال، چند سال، موسی بن جعفر را در زندان بیاندازی. ولی آن حكومت و آن ولایت موسی بن جعفر به حال خودش باقی است. آن هیچ وقت از بین نمی‌رود، خُب طولانی شد

 آمدند دیدند كه اشتباه شد و متوجّه شدند كه چه قضیه‌ای هست. می‌گویند: وقتی كه میرزای شیرازی گریه كرد از او پرسیدند گفت: الآن من متوجّه شدم كه اینها دیگر آرام نمی‌نشینند. حالا كه فهمیدند نفوذ كلمه را، حالا كه فهمیدند كه چطور یك مرجعیت شیعه در میان مردم رسوخ دارد،

 در قلوب اینها نفوذ دارد، دیگر اینها آرام نمی‌نشینند و گریه من برای این مصیبتی است كه بر سر مسلمین خواهد آمد. چرا؟ این را من دارم می‌گویم از زبان ایشان، میرزای شیرازی می‌خواهد بگوید: من دو روز دیگری می‌میرم، آن كه بعد از من می‌آید دیگر مثل من نیست. التفات كردید؟ او نگفت، او تأدب می‌كند، او تواضع می‌كند. ما از طرف او می‌گوئیم. میرزا شیرازی دیگری تو كار نیست كه تشخیص بدهد واقعیت را، تشخیص بدهد آن نكات را، تشخیص بدهد كجا پایش را بگذارد و كجا توقّف كند. این از عهده او می‌آمد. لذا گریه می‌كند برای این كه استعمار می‌آید و مشروطه را به راه می‌اندازد و یك مرتبه متوجّه می‌شوند كلاه بر سرشان رفته. نه این كلاه، كلاهی كه تا ناف آمده پائین، كلاهی كه همه وجود را گرفته، می‌خواهد متنبّه بشود اعلام كند اعلام جهاد بر علیه انگلیس! همان شب قهوه می‌دهند مسموم می‌كنند. فردایش می‌كشند. حركت كرد از نجف، مرحوم آخوند آمد به كوفه كه حركت كند شب خوابید، صبح بلند شدند دیدند از دنیا رفته. معلوم شد آن قهوه‌چی، آن چایی‌چی كه در مطبخ و در قهوه‌خانه چایی می‌داده ایشان مأمور انگلیس بوده. در قهوه او سّم می‌ریزد. صبح از خواب بلند نمی‌شود. بقیه كسانی هم كه با او بودند را یكی یكی اعدام می‌كنند، یكی با تیر غیب و یكی در شب و یكی در روز و

 بعضی‌ها را اوباش‌ها را می‌فرستند و یك نزاع مصنوعی با آن كسانی كه مخالفند. مملكت را انگلیس می‌گیرد در دستش، بعد هم رضاشاه می‌آید و دودمان دین را دیگر برمی‌اندازد. التفات كردید اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است كه آن چشم‌های بینا و آن دیده‌های بازی كه فراتر از مسائل عادی می‌نگرد، آنها از صحنه كنار گذاشته شده بودند. فقط افرادی در این جا بودند كه مسائل را با معیارهای عادّی می‌سنجیدند. خُب چه می‌دانیم ما پشت پرده چه خبر است؟ آن كسی می‌داند پشت پرده چه خبر است كه به من می‌گوید: روزی برسد كه از همین شخص، برای دوستان نقل كردم، از همین شخص، شخصی كه آمده بود، آن موقع اسمش را نمی‌دانستیم، رئیس جمهور اول بعد از انقلاب، بلایی بر سر این مملكت بیاید كه دیگر جبران نخواهد شد. اینها چشمهایشان بیناست و اینها كنار گذاشته شدند. در جریان مشروطه مسأله از این قرار بود.

 حالا این اصل مهمّ برای چیست‌ (وَ أَمْرُهُمْ شُورى‌ بَيْنَهُمْ)[[2]](#footnote-2) چرا باید در میان اجتماع و در میان مسلمین مشورت باشد؟ مسأله روشن است. دو دو تا چهار تا، به جهت این كه اجتماع باید برای كمال خودش بر اساس اعتدال مزاجی حركت‌

 كند، بر اساس عقل و فهم باید حركت كند، بر اساس تأمین عدالت و گسترش عدالت به همه شئون و حیثیات اجتماعی باید اجتماع حركت كند. مسأله واضح است. از هر كه بپرسند حتّی از افراد كم سن هم اگر ما سؤال بكنیم كه چرا باید در اجتماع مشورت باشد؟ می‌گویند: به خاطر این كه خب انسان جایز الخطاست، خیلی روشن است. این نیاز به دلیل و برهان ندارد و همیشه مشورت موجب می‌شود كه ضریب خطا پائین بیآید و بدون مشورت خطا ضریبش بالا می‌رود.

 و اجتماعی كه در آن خطاست، اجتماعی كه در آن اشتباه است، این اشتباهات نمی‌گذارند به رشد كافی برسد كه هیچ، گاهی اوقات ممكن است موجب عواقبی بشود كه دیگر جبران نشود، اشتباه داریم تا اشتباه. بین نماز سه ركعتی و چهار ركعتی، نماز سه ركعتی را انسان سه ركعت را چهار ركعت بخواند یك اشتباه است، انكار خدا هم یك اشتباه است، خُب آن هم اشتباه است ولی این چه ربطی به او دارد؟ بله، به خاطر این مسأله كه چون اجتماع باید بر اساس عقل باشد، بر اساس درایت باشد، و هر شخصی چه نسبت به مسائل شخصی، چه نسبت به مسائل اجتماعی، چه نسبت به مسائل خانوادگی، چه نسبت با مسائل و ارتباط با افراد دیگر، باید بهترین راه و بهترین روش را در پیش بگیرد. فرق نمی‌كند، در هر قضیه‌ای، در هر مسأله‌ای.

 الآن من باید استراحت كنم، اگر استراحت نكنم مریض می‌شوم. اگر استراحت نكردم مریض می‌شوم و می‌افتم و كارهای دیگر هم تعطیل می‌شود، الآن باید غذا بخورم، اگر نخورم ناراحتی پیدا می‌كنم، ناراحتی معده، موجب اذیت می‌شود و بعد مرا گرفتار می‌كند، الآن باید دست از غذا بكشم، الآن باید این غذا را نخورم، الآن این حرف را نباید بزنم، الآن این كار را انجام بدهم. در تمام موارد چه موارد شخصی، و چه موارد كلّی و اجتماعی باید عقل و اعتدال بر امور انسان حاكم باشد. این اصل، اصل مهمّی است.

 پس برای چه ما مشورت می‌كنیم؟ چرا در دنیا این مجالس هست؟ چرا در دنیا مجالس مقنّنه هست، چرا در دنیا مجالس تصمیم‌گیری وجود دارد؟ چرا؟ برای این كه میزان اشتباه را پائین بیاورند. اگر قرار باشد وزیر یك مملكت هر چه می‌گوید همه اطاعت بكنند، معلوم است دیگر چه بر سر آن مملكت می‌آید. اگر قرار باشد شاه یك مملكت هر چه بگوید، هشتصد میلیون جمعیت، یك میلیارد جمعیت، دویست میلیون جمعیت، پنجاه میلیون جمعیت همه بگویند: بله بله قربان، خُب معلوم است چه بر سر آن مملكت خواهد آمد.

 پس برای این كه ضریب اشتباه پائین بیاید، به عنوان یك اصل عقلایی باید مطرح باشد، به عنوان یك اصل اجتماعی باید مطرح باشد، به عنوان یك اعتقاد باید مطرح باشد. نه به خاطر این كه مردم شركت داده بشوند، چون به مردم بها داده‌

 بشود، یك احترامی هم به سر مردم بگذاریم. اینها همه فورمالیته است. اینها همه اعتبارات است، بنده بالشخصه به سهم خودم نمی‌خواهم یك همچنین منّتی سر من گذاشته بشود كه به من بها داده بشود و در یك مسأله‌ای مورد مشورت قرار بگیرم. نخیر، اگر یك كاری صحیح انجام می‌شود صد سال هم ما مورد مشورت قرار نگیریم، نگیریم. مهّم اینست كه عمل صحیح باشد. این است مسأله. این كه انسان مورد توجّه قرار بگیرد و بعد هم طرف برود كار خودش را انجام بدهد، این چه منّتی است بر سر انسان می‌گذارند! این چه مسأله‌ای است!

 یك وقتی در زمان سابق یكی می‌گفت: فلان شخص نسبت به كارهایی كه انجام می‌دهد عدّه‌ای را دعوت می‌كند و از آنها مشورت می‌خواهد و چه می‌خواهد، من گفتم: نه، اینها همه‌اش بازی است، اینها همه‌اش، گفتند: نه، ما خودمان در یك مجلسی بودیم كه عدّه‌ای بودند و چه بودند و .... من گفتم به او: حالا این دفعه یك مجلس دیگری هست؟ گفتند: بله، مجلس دیگری هست و اتّفاقاً از ما هم دعوت كردند و ما هم باید برویم. یك جریانی می‌خواست انجام بگیرد، من به آن شخص گفتم: خب وقتی كه در آن مجلس هست شما راجع به این مسأله‌ای كه می‌خواهد انجام بگیرد، از ایشان سوال كنید و این مطلب را به شور بگذارید. مسأله، مسأله شور است، البتّه آن شخصی كه مورد نظر است الآن دیگر به رحمت خدا رفته و خیلی وقت است. تقریباً حدود، می‌شود گفت: حدود بله‌

 چهارده سال است، كه چهارده، پانزده سال است كه به رحمت خدا رفته، پانزده، شانزده سال به رحمت خدا رفته است، اتفاقاً گفت: بسیار خُب این هم یكی از مسائل، مسائل مهّم بود، مسائل حسّاس بود وقتی كه مجلس منعقد شد راجع بعضی از مسائل صحبت شد و اینها، این شخص پیشنهاد كرد كه آقا راجع به این مسأله‌ای كه خُب می‌خواهد انجام بشود ما خوب است كه این مطلب را مطرح كنیم و رأی افراد و آقایان اینها را ببینیم، یك مرتبه می‌گفت: دیدم فوراً حرف را برگرداند رفت به یك جای دیگر. دوباره رفتم گفتم: آقا چه شد قضیه؟ مسأله خلاصه چه شد، حالا نسبت به این قضیه باید فكر كرد. گفتم: آهان، دیدی گفتم، بله دو سه تا مسأله عادی و پیش پا افتاده كه طرفین آن فرق نمی‌كند اینها را ما مطرح می‌كنیم و بعد می‌گوئیم مطالب را به شور گذاشتیم. این اینطور نیست، به عنوان یك اصل اعتقادی باید اینطور باشد،

 معیار برای مشورت در حكومت اسلامی چیست؟ معیار مصون ماندن از خطا و اشتباه در ارائه طرح‌های اجتماعی یا به حدّاقل رساندن خطا و اشتباه در برنامه‌های اجتماعی است. وقتی كه معیار این است، آیا باید در زمان رسول خدا یا در زمان امام علیه‌السّلام هم همین معنا رعایت بشود؟ یعنی اگر فرض كنید كه رسول خدا آمد یك مطلبی را فرمود باید بگوئید آقا مطلب را باید به شور بگذارید و به رأی اكثریت عمل كنید یا نه؟ نه دیگر. چرا؟ چون معیار برای شورا معیار فقط

 كثرت جمعیت و ارائه طرح كه نیست. حالا در این مجلس فرض كنید كه صد نفر، دویست نفر، سیصد نفر نشستند و نسبت به یك قضیه می‌خواهیم فرض كنید مشورت كنیم. خُب دویست نفر رأی بدهند. حالا دویست نفر بشود چهارصد نفر، چه فرق می‌كند! هزار نفر، چه فرق می‌كند، كثرت آرا مورد نظر است یا رسیدن به مطلوب و رسیدن به نتیجه مورد نظر است؟! اگر رسیدن به مطلوب و نتیجه مورد نظر است، حالا سؤال من این است، معلّم اگر فرض كنید در بین بچه‌های شاگرد كلاس اوّل یعنی بچّه‌های كلاس اوّل بیآید یك مسأله‌ای را كه مورد صلاح آنهاست و نسبت به حیات آنها و به خصوصیات آنها بستگی دارد، فرض كنید كه دارد بیرون برف می‌آید. یك مثال خیلی ساده می‌زنیم: دارد بیرون برف می‌آید، می‌گوید: بچّه‌ها درس بخوانیم یا برویم تو برف بازی كنیم؟ چند نفر می‌گویند توی كلاس بمانیم؟ هیچ، همه می‌گویند: برویم تو برف بازی كنیم. خوب حالا باید معلّم عمل كند؟! همه می‌گوئیم: نه، چرا نه؟ زیرا عقل این معلّم، تجربه معلّم، سن بیشتر این معلّم بر افكار كودكانه این بچّه‌ها برتری و رجحان دارد. اگر از یك بچّه سؤال بكنند كه می‌خواهی درس بخوانی یا می‌خواهی بازی كنی؟ می‌گوید: می‌خواهم صبح تا شب بازی كنم. ولی پدر و مادر می‌گویند: نه، تشویقش می‌كنند برو درس بخوان، برو! وسائل بازی او را هم آماده می‌كنند، هم درس هم بازی، تا این كه كم كم بیاید بالا، بیاید بالا، بیاید بالا و بعد آن وقت متوجّه می‌شود كه حق با پدر و مادرش بود.

 حالا اگر ما می‌آمدیم طبق نظر بچّه عمل می‌كردیم، آقا تو می‌خواهی مدرسه بروی یا می‌خواهی در خانه بازی كنی؟ : نه می‌خواهم بازی كنم. بسیار خُب امسال را بازی كن، سال دیگر می‌خواهی بازی كنی؟ نه باز هم می‌خواهم بازی كنم. وقتی كه بزرگ می‌شود، همین بچّه ما را محكوم می‌كند. التفات كنید خیلی مسئله مهمّی است من دارم عرض می‌كنم همین بچّه چند سال دیگر می‌آید پیش وجدانش و پیش افراد ما را محكوم می‌كند كه چرا نگذاشتید من در آن هنگام كه عقلم نمی‌رسید و به صلاح و فساد خود نمی‌رسیدم، تو چرا مرا رها كردی؟ مگر تو پدر من نبودی؟ مگر تو صاحب اختیار من نبودی، مگر زمام امور من به دست تو نبود، چرا آمدی؟ هی پدر می‌گوید: خب من به میل تو عمل كردم. می‌گوید: بیخود عمل كردی! و پدر برای این سؤال پاسخی ندارد. و نه تنها این فرزند بلكه جامعه هم او را محكوم می‌كند، عقلا هم او را محكوم می‌كنند، و شرع و تكلیف و خدا هم او را محكوم می‌كند، و روز قیامت باید پاسخ بدهد. خدا می‌گوید: چرا نگذاشتی این بچّه درس بخواند! چرا نگذاشتی! می‌گوید: این خواستش این بود، : این بیخود خواستش بود، پس من تو را برای چی ولی او كردم! تو را برای چی كفیل او كردم، تو را برای چی متولّی امور كردم! همین طور بنشینی نگاه كنی،

 عقل رسول خدا و فهم رسول خدا فهم فرابشری است. و تمام دنیا بیایند بگویند: ما این راه را انتخاب می‌كنیم، رسول خدا بگوید: آن راه را، حرام است كه‌

 بیایند و رأی خود را بر رأی رسول خدا ترجیح بدهند، حرام است. هم شرعاً حرام است و هم عقلًا حرام است. یعنی وقتی كه من متوجّه شدم رسول خدا رسول است و از جانب خداست و قولش فصل است و ما هو بالهزل است و سخن بیخود نمی‌گوید واشراف بر نفوس دارد، اشراف بر مسائل اجتماعی دارد، بر مصالح اشراف دارد، به آینده اشراف دارد، وقتی كه این طور است. آن گاه من نمی‌توانم مخالف رسول خدا عمل كنم، ولو این كه الآن دلم به یك سمت دارد می‌رود، اگر رفتم و عمل كردم قضیه می‌شود قضیه مشروطیت، بله دیگر، اسلام است دیگر، آقا ببینید. مردم دارند از توی خانه‌هایشان می‌آیند بیرون، دارند ندای وا اسلاما سر می‌دهند، پس كی دیگر. پس برای همین وقت است دیگر. پس برای كی ما این حرف‌ها را می‌زدیم، برای كی ما این حرف‌ها را گفتیم؟ برای اینكه همین دیگر این مردم دارند می‌آیند. آقا نگاه كن ببین! دسته‌های جمعیت همین طور دارد می‌رود. آقاجان سی هزار نفر پشت سر مسلم نماز می‌خواندند در كوفه، سی هزار نفر نماز می‌خواندند در كوفه، مسجد كوفه مشرف شدید! انشاءالل ه كه اگر رفتید باز هم خدا توفیق بدهد و اگر نرفتید هر چه زودتر خداوند توفیق تشرّف به این اماكن مقدّسه را قسمت همه بكند. مسجد كوفه خیلی بزرگ است. سی هزار نفر كجا، من خیال می‌كنم صد هزار هم بیشتر جا داشته باشد و جمعیت داشته باشد، بتواند جمعیت بگیرد! بله بیشتر از این‌ها، تو همین مسجد كوفه نماز می‌خواند. همین جا

 كه امیرالمؤمنین نماز می‌خواند. مسلم در همین جا نماز می‌خواند، برای مردم مسأله می‌گفت، یك شب هم آمد یك نفر پشت سرش نبود. همین مردم، همین مردم قربانت بگردم، فدایت شوم، نمی‌دانم آب وضو را به عنوان تیمّن و تبرّك می‌بردند آقا، از دست همین مسلم آب وضو می‌گرفتند به سر و صورتشان می‌مالیدند این مردم، چشم ظاهر بین می‌آید نگاه می‌كند به سیل جمعیت و به سواد جمعیت! عجب، كار تمام است، یزید مرخص است. كارش دیگر تمام است! نگاه كن این جمعیت را ببین! سی هزار نفر، سی هزار شمشیر، سی هزار اسب، می‌رویم، می‌زنیم، چه می‌كنیم، شام را زیر و رو می‌كنیم، خاكش را به توبره می‌كشیم، فلان می‌كنیم، فلان می‌كنیم. آقا با یك شایعه، یك چند تومان پول و درهم و دینار و یك شایعه كه لشگر یزید الآن هشت فرسخی است، فردا پدرتان را درمی‌آورد. یك نفر نایستاد. حالا فهمیدید اعتقاد مردم را، یك نفر نایستاد. دو نفر اقلًا بروند بیرون ببینند هشت فرسخی خبری هست یا نه، نه به همین یك شایعه همه برگشتند توی خانه‌هایشان و در را هم بستند. كو آن آب وضوها، كو آن به تیمّن و تبرّك بردن‌ها! كجا رفت؟!

 اینجاست كه امام هادی علیه‌السّلام همان طوری كه امروز فرمودند رو به آن شخص می‌كند كه می‌گوید: در جایی كه امر مشتبه بشود چه باید كرد؟! حضرت می‌فرماید: عقلت را بكار بیانداز، عقلت را به كار بیانداز! خب بلند شو برو ببین.

 یك، گیرم دیدی، بنشین فكر كن، اصلًا تو برای چی زنده‌ای؟ برای چه زندگی را می‌خواهی، برای چی می‌خواهی؟ امام تو الآن مسلم را فرستاده، امام تو الآن نماینده‌اش را فرستاده، حضرت در نامه‌ای كه برای اهل كوفه می‌نویسد، می‌فرماید: برادر خودم را به سوی شما فرستادم، از مسلم خطاب برادر می‌كند، اخی، برادر خودم، آن وقت تو برمی‌داری پشت می‌كنی؟! حالا پشت به مسلم كردی هیچ، دیگر چرا به جنگ امام حسین می‌آیی، هان! آن پشت به مسلم كردن جنگ امام حسین هم به دنبال دارد، آن جا سرت را انداختی پائین گفتی انشاءالل ه خدا نمی‌بیند. دیگر مسجد را ترك كردی، دیگر رفتی منزل، خدا گفت: خیلی خُب تو خیال كردی من نمی‌بینم! من هم راجع به بقیه مسائل چشمم را می‌بندم. دیگر خودت می‌دانی! خدا هم كه چشمش را ببندد دیگر واویلا. دیگر ببین به سر این بنده چه می‌خواهد بیاید. بلند می‌شود می‌رود سر امام حسین را هم می‌برد. حالا پشت سر مسلم بود و بعد هم نماز را ترك كرد، بعد می‌رود پسر پیغمبر را هم می‌كُشد. اگر دستش می‌رسید پیغمبر را هم می‌كشت. پیغمبر را هم می‌كشت. این قضیه چیست؟! این به خاطر این كه فهم را انسان به كار نیانداخته،

 رسول خدا وقتی یك مطلب را می‌فرماید دیگر چون و چرا نباید در آن كرد. (إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ\* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ)[[3]](#footnote-3) در جنگ احد رسول خدا آمد مردم را جمع كرد كه راجع به جنگ احد چكار كنیم، چكار كنیم؟ خب یك عدّه نیامدند آنجا بگویند: یا رسول خدا هر چه كه شما گفتی، خب ما گوش بدهیم. هر چه شما گفتید گوش بدهیم. یعنی واقعاً به اندازه یكی بالاتر از خودش اینها رسول خدا را قبول نداشتند. یك خرده بالاتر، شما برای طرح این منزل اگر بخواهید تغییر پیدا كند، یك نفر را می‌آورید، وقتی كه به او اعتماد دارید، هر چه می‌گوید گوش می‌دهید، ما الآن كاری نداریم كه رسول خدا چه هست و قاب قوسین است و تمام عوالم در اختیار او است و اشراف به همه مسائل دارد و چه دارد و چه دارد، به عنوان یك فرد برتر می‌دانستید شما یا نمی‌دانستید؟! یك خرده بالاتر از خودتان! یكی گفت: اینجا. حضرت فرمود: در مدینه بایستیم و دفاع كنیم یا این كه برویم بیرون؟! بعضی‌ها گفتند: این طور. رسول خدا آمد بودن در مدینه را ترجیح داد كه در مدینه باشیم و وقتی كه كفّار می‌آیند، مشركین می‌آیند، ما دفاع كنیم، یك مرتبه یك عدّه بلند شدند من جمله همین حمزه، همین حمزه عموی پیغمبر خُب مرد بزرگی است، مرد با شرافتی است، مرد فداكاری است، تمام زندگی خودش را برای‌

 پیغمبر گذاشته، اینها همه درست، ولی جناب حمزه با كمال معذرت، با كمال عذرخواهی، با كمال ادب، با كمال تواضع، ما این مطلب را متواضعانه باید عرض كنیم و به شفاعت شما امیدواریم! حضرت حمزه باید بیاید از ما شفاعت كند! خیال نكنید، ولی جا به جای خود! گفت: حساب حساب كاكا برادر! هر چیزی در جای خود، شما در قبال رسول خدا نمی‌بایستی بگویید: برویم بیرون. خُب حالا فكر چه را كرد حمزه؟ بَه من پهلوان اینها می‌گویند: بلند شویم بیائیم توی مدینه بجنگیم! این كار عَجزه است، این كار آدمهای ترسو است كه بروند در خانه‌ها و از پشت بام‌ها سنگ بیاندازند. نمی‌دانم در كوچه‌ها، این حرفها چیست، پهلوان باید برود در بیابان، تو صحرا مقابله كند! این هم كه می‌گفت این هم برای خدا می‌گفت، یعنی می‌گفتش كه مشركین بیایند ببینند ما رفتیم در كوچه‌هایمان قایم شدیم! یكی از آن طرف سنگ بزند، یك كسی از این طرف، نه، بیایند ببینند شجاعت مسلمین را ببینند! فداكاری مسلمین را ببینند! خب می‌دانست دیگر؟؟؟ هماوردهایش آنجا كی‌ها هستند، آنها هم بالاخره پهلوانهائی داشتند، عارش می‌آمد كه فرض كنید حمزه رفته دارد در كوچه‌ها می‌جنگد! رفته توی كوچه‌ها سنگر درست كردند! راست می‌گوئید بلند شوید بیائید توی خیابان، بلند شوید بیائید توی بیابان، توی صحرا، آنجا خلاصه نبرد تن به تن و جنگ و جنگ پهلوانانه، این این حرف را زد و دیگران هم می‌گویند: راست می‌گوید و پشتشان گرم شد. و گفتند كه: بله ما جنگ‌

 می‌خواهیم، حضرت فرمودند: دیگر مسأله تمام است. فرمودند: بله، حضرت فرمودند: بسیار خب می‌رویم بیرون. اینجا دیگر حضرت نیامدند مقاومت كنند. وقتی كه یك مدّت گذشت، مجلس منقرض شد و رفتند توی خودشان فكر كردند و خبرهایی كه آوردند و از عده آنها و كیفیت آنها و دیدند نه، نیروی همآوردی با آنها را در بیرون ندارند. گفتند: عجب، چه اشتباهی كردیم! وقتی كه انسان نمی‌تواند آن وقت باید راه عقلایی در پیش بگیرد. وقتی انسان نمی‌تواند باید راه عقلایی در پیش بگیرد. حالا بیاید یك دندگی بكند، با این كه می‌داند نمی‌تواند می‌گوید: باید بمیریم، خب برو خودت را از پشت بام بیانداز پائین بمیر، وقتی كه نمی‌توانی چرا می‌گویی باید بمیریم. وقتی كه تو نمی‌توانی مبارزه بكنی، چرا می‌گویی كه باید برویم توی بیابان، توی صحرا، توی آنجا برویم جنگ كنیم! بیا در منزل، بالاخره آنها دارند هجوم می‌كنند، آنها دارند می‌آیند. خب برو راه عقلایی در پیش بگیر. مسیر عقلایی در پیش بگیر، كه پیش ببری و الّا صرف مردن خب از پشت بام خودت را بیانداز توی چاه. خب مردن، مردن است. بله، این صحیح نیست. این خلاف مسیر عقلاست. لذا دیدند اشتباه كردند. باید بیایند در مدینه اینها را در محاصره قرار بدهند، اینها به كوچه‌های مدینه واردند، یك جا را ببندند، از یك جا حمله كنند. تو همین جا می‌توانند اینها را هضمشان كنند. آمدند به پیغمبر گفتند: یا رسول خدا ما اشتباه كردیم. حضرت فرمودند: تصمیمی را كه من بگیرم‌

 دیگر برنمی‌گردم. از طرف خدا. می‌خواستید آنی را كه قبلًا گفته شده بود همان را تأیید كردید، خلاف نكنید. لباسی را كه پیغمبر فرمودند: من برای حرب بپوشم، دیگر درنمی‌آورم. و بعد رفتند بیرون و دیدید كه چه بر سر مسلمان‌ها آمد! آن عده مخالفت كردند، آمدند پائین و خالد بن ولید با پانصد نفر آمد از پشت حمله كرد. آمد یازده نفری كه در آن بالا بودند، باقی مانده بودند، همه را به شهادت رساند و از پشت حمله كرد و چه بر سر دیگران و پیغمبر آمد! زره در پیشانی پیغمبر خرد شد و دندان پیغمبر شكست و نود زخم به امیرالمؤمنین و اوضاعی بود، اینها همه‌اش مال چیست؟ حرف رسول خدا را گوش ندادید. خب آقاجان این یك چیزی می‌فهمد كه شما نمی‌فهمید. اگر می‌رفتید بیرون و مشكلی پیش می‌آید، خب گردن پیغمبر می‌گذاشتید. كاری نداشت. یا رسول الل ه خودت گفتی! بسیار خب، آن هم می‌گفت: اگر من گفتم من هم جلوی خدا می‌توانم پاسخ بدهم. ولی الآن تو می‌توانی پاسخ بدهی؟! افرادی كه گفتید برویم بیرون، حالا كه این طور شد می‌توانید در مقابل خدا پاسخ بدهید؟ البته همه را خدا بخشیده و آنها هم كه شهید شدند مقامات و اینها پیدا كردند. ولی انسان چرا كار بهتر را نكند؟ چرا كار بهتر را نكند؟ خیلی نكته دقیق است. خیلی نكته ظریف است.

 یك وقت من در مشهد بودم. الآن این قضیه به یادم آمد كه از این مسأله یاد كنم. در مشهد بودم و صحبت می‌كردم. راجع به جریان ظهر عاشورا یادم است‌

 صحبت می‌كردیم كه وقتی كه انسان پیش امام علیه‌السّلام هست اصلًا پیشنهاد دادن یعنی چه، مسأله را مطرح كردن یعنی چه، آن چه را كه امام علیه‌السّلام انجام می‌دهد، مسأله همان است. مثلًا این طور مطرح می‌كردم من باب مثال فرض كنید كه امام نشسته دارد با انسان صحبت می‌كند. یك دفعه موقع غروب می‌شود، می‌گوییم یابن رسول الل ه، الآن موقع غروب است، حرف زدن دیگر ندارد؛ بلند شویم نماز بخوانیم، فضیلت نماز اوّل وقت را از دست ندهیم، این درست است؟! نه، می‌خواهد بنشیند صحبت كند بكند، شما هم بنشینید، بلند می‌شوید، بودن پیش امام برای ما اصل است. چرا؟ چون حق، اوست. بله، غیر از او كه دیگر وقت گذشته است. ما كه به یك سوّم مطالبی هم كه می‌خواستیم بگوئیم نرسیدیم. و دوباره وعده افتاد برای بعد طبق معمول،

 بودن پیش امام اصل است، چون امام حق است. و حقّ محض قابل برای چون و چرا نیست. نماز خواند، بلند شو با او نماز بخوان. نخواند، بنشین صحبت كن، شاید آن موقع حال ندارد امام. دلش درد می‌گیرد، نمی‌تواند، می‌گذارد برای بعد. این چه اشكال دارد؟! مگر امام دل درد نباید بگیرد. آن هم مثل بقیه بشر دلش درد می‌گیرد دیگر. می‌گوید حالا یك چند دقیقه صبر می‌كنیم و بعد بلند می‌شویم نماز می‌خوانیم. یابن رسول الل ه الآن موقع مغرب است ملائكه منتظر نماز بنده هستند كه به بالا ببرند. شما من را نگه داشتید اینها را و ما می‌خواهیم به فیض‌

 برسیم، به فیض، اینها آن خر مقدّس‌هایی هستند، خر مقدّسهایی هستند كه در مقابل حق جریان خوارج را به وجود می‌آورند. اینهایی كه می‌آیند و می‌خواهند دخالت كنند، فضولی كنند، چه كنند، ما راجع به این قضیه داشتیم صحبت می‌كردیم رسیدیم به جریان عاشورا و قضیه سیدالشّهداء و پیشنهاد ابوسمامه صیداوی رضوان الل ه علیه از شهدای بسیار بزرگ كربلا ابوسمامه صیداوی است. رسیدیم به این مسأله گفتیم كه در ظهر عاشورا ابوسمامه صیداوی به امام حسین علیه‌السّلام پیشنهاد نماز كرد: یابن رسول الل ه الآن موقع نماز است. البتّه این را بگویم، مسأله را ما خلط نكنیم، ما نمی‌دانیم كه ابوسمامه صیداوی در آن موقع در چه حالی بود؟ این را من آن مرتبه هم آن روز عرض كردم، یعنی در آن منبرم در زمان سابق .

 ممكن است در بعضی از اوقات یك وحدتی حاكم بشود بر آن جمعی كه وجود دارد. آن وحدت، وحدت ولایت و سیطره امام علیه‌السّلام است بر روی آن جمع، به نحوی كه تمام آن مجموعه حكم امام را پیدا می‌كند؛ حكم سید الشهداء را پیدا می‌كند. و آن وقت، آن موقع ابوسمامه صیداوی زبانش می‌شود زبان امام حسین، مسلم‌بن‌عوسجه زبانش می‌شود زبان امام حسین؛ حبیب‌بن مظاهر زبانش می‌شود زبان امام حسین، یعنی یك وحدتی كه حاكم است بر آن مجموعه. لذا مسأله ابوثمامه‌صیداوی را هم از این دیدگاه نگاه نمی‌كنیم. می‌گوئیم: اگر ما بودیم با همین حالی كه الآن داریم، ما كه همچنین چیزهایی حالیمان نیست، ما كه‌

 همچنین چیزی را نمی‌فهمیم، اگر ما باشیم جدای از آن وحدت، ما نباید پیشنهاد بكنیم. امام حسین می‌خواهد نماز بخواند، می‌خواهد نماز نخواند، نمی‌خواهد حتّی نخواند به ما چه مربوط است؟! گفتم مسئله ابوسمامه صیداوی جداست. آن وحدتی كه با ولایت سیدالشهدا علیه‌السّلام بر همه اصحاب كربلا حاكم بود، زبان دیگر زبان واحد بود.

 مثل این كه حضرت ابوالفضل پیشنهاد بكند. مثل این كه حضرت علی اكبر پیشنهاد بكند، كه خود جزء این اصحاب هستند، جزو همان افراد هستند. نه، مسأله جدای از این قضیه مسأله كربلا یك مسأله‌ای است كه هیچ چیزی را ما نمی توانیم قیاس كنیم. كربلا در تاریخ بشریت فقط یك واقعه است والسّلام. نه مثلش بوده و نه مثلش خواهد آمد. و هر كه هم بگوید دیگر برای خودش گفته. قضیه كربلا آن یك مسأله‌ای است جدای از تمام افكار ما و تخیلات و اوهام ما، اوهام ما، بله، چرا؟ چون امام حسین حق است و انسان نباید در برابر حق پیشنهاد كند. می‌خواهد پیشنهاد چه بكند، مگر از حق بالاتر داریم! از حق كه ما بالاتر نداریم! یك انسان چه می‌خواهد پیشنهاد بكند! فعلش حق است، گفتارش حقّ است، قدمش حق است، كلامش حق است.

 این مسأله امام و مسأله معصوم از قضیه شورا به كنار است. در مسأله رسول خدا البته مطالب باز هم هست. انشاءالل ه اگر خدا توفیق بدهد كه برای جلسات‌

 دیگر راجع به این مسأله چون مسأله مهمی است یك قدری تفصیل بیشتری راجع به این مطلب بدهیم بهتر است مسأله اطاعت از رسول خدا و اطاعت از امام معصوم علیه‌السّلام فراتر از شوراست. چرا؟ چون شورا را برای رفع اشتباه یا تخفیف اشتباه، ما می‌خواهیم و در كلام معصوم اشتباه وجود ندارد. پس شورا منتفی است. خیلی دو دو تا چهار تا. یك وقت شما می‌خواهی اظهار نظر كنی، خود نشان بدهی. بسیار خب بیا هر چه می‌خواهی نشان بده، بیا هر چه می‌خواهی نشان بده.

 طرف گفت: من می‌خواهم مشهور بشوم هر كاری كردم نشدم. گفت: بلند شو بیا یك بدعت در دین بگذار مشهور می‌شوی. آمد یك چیزی فردا از خودش یك حكم من درآوردی جعل كرد؛ همه جا پیچید: اه فلان آقا این را گفته! مشهور شدیم دیگر.

 یك وقت می‌خواهی خود مطرح كنی، بسیار خب برو هر كار دلت می‌خواهد بكن. یك وقتی می‌خواهی نظریه‌ای بدهی موافق با حق و موافق با اعتدال، از نظریه امام بالاتر چه داریم، اینجا مسأله این است. حالا چرا امام علیه‌السّلام در عین حال مردم را به شورا دعوت می‌كند؟ و چرا پیغمبر می‌كرد؟ و در نبود اینها چه باید كرد این چراها را انشاءالل ه پاسخش را بگذاریم. این سخن بگذار تا وقت دگر.

 امیدواریم خداوند متعال ما را بر صراط ائمّه علیهم‌السّلام مستدام بدارد و حقایق و معارف شیعه و تشیع خالص را برای ما آشكار كند.

 اللَهم صل علی محمد وآل محمد

1. ١- سوره شورى (٤٢) ذيل آيه ٣٨ [↑](#footnote-ref-1)
2. ١- سوره شورى (٤٢) ذيل آيه ٣٨ [↑](#footnote-ref-2)
3. ١- سوره الطارق (٨٦) آيات ١٤ و ١٣ [↑](#footnote-ref-3)